

## پرویز پر کشید در غربت موسیقی و حوزه!

یگانه، طلبه‌ی جوانی است (بهتر است بگوییم طالب جوانی است، زیرا طلبه، جمع است و البته دور از ایشان و بلاتشبییه، طالبان نیز از همین ماده است). به مناسبتی با این جوان آشنا شدم. با همسر شاعرش به دفتر نشریه دعوت شده بودند و همسرش پیش از او آمده بود. شاعرهای که راستی سرایی فروغ، دردنامه‌نویسی پروین، و حق‌نگری سیمین را در آینده‌ی او می‌توان دید. توانمند شعر می‌سراید و در شعر راست می‌گوید. آخر شاعران گذشته‌ی ما در گوشه‌ی ذهن شاعرانه‌شان حک شده بود، شعر یعنی آکذب آن احسن آن است، پس میان باریک و سرفقد و کمان ابرو که شاعران پیشین در وصف گفته‌اند، صفاتی است که اگر در کنار هم بگذاری، همان یکی، یعنی سرفقدی او تو را زهره‌ترک می‌کند! البته این‌ها زمانی ترکیب‌های توصیفی پسندیده‌ای بوده‌اند.

اما امروز شعر تو باید با رفتار تو بخواند، پس اگر می‌گویی: بیار باده، رسن بازی‌ام به دار خوشست که سربداری مستان در این دیار خوشست باید راست گفته باشی (البته نشنیده بگیریم زیرا اعتراف، این‌گونه روشن، شلاق دارد!)

آری شاعره‌ی جوان ما هم از رده‌ی دردکشیدگان راستگوست. شاید نخواهد همه، او را در این سرمقاله، با انگشت نشان دهند، پس نه به خاطر رضایت شوهر، که می‌گفتند بدون اجازه‌ی او، زن حقی ندارد، بلکه به خاطر وجهت اخلاقی شاعره‌مان از او شعری نمی‌آورم تا راحت‌تر درباره‌ی او و شوهرش بگویم و بنویسم. طلبه‌ی جوان اما بدون ردا و عبا و قبا آمده بود، او پیش‌ترها ملبس شده اما در معابر، بی‌لباس ظاهر می‌شود. چهره‌ای دل‌نشان داشت و زبانی که گویی از ماست، نه از مجلسی‌ها. منظوم همان علامه است که موسیقی و عشق را مفتخرانه تحریم کرده است! و البته ده‌ها جلد کتاب از او باقی است که به خاطر امروزی نبودن و رکاکت بعضی از واژه‌های ناگزیر علمی و فقهی، چاپ بعضی از آن‌ها ممنوع است. گاهی فکر می‌کنم اگر صدراها و سهروردی‌ها و عین‌القضات‌ها و مانند آن‌ها نبودند، تکلیف مردمی که می‌خواهند در دل مسلمان بمانند با این جناب مجلسی چه بود؟!

پیش در یک ایلغار اسلام بر کفر! با لگد برادرانه‌ای! شکست، اما جنازه‌اش تا هنوز، برای ما محترم است. پیش از آنکه کسی چیزی بگوید، لبخند یگانه بر لبش خشکید اما هنوز به ساز کمرشکسته خیره بود که گفت: «موسیقی و حوزه هر دو غریب‌اند!» و این عبارت، کسانی را که شاید در دل جبهه‌ای گرفته بودند تا تلافی مجلسی و مانند او را بر سر این طلبه‌ی جوان در آورند، کت‌بند و خلع سلاح کرد. با یک عبارت معلوم شد، اندیشه‌ی یگانه هم از ماست. لحظه‌ای اندیشیدم و مقایسه‌ای کردم. زمانی که من به سن او بودم، حتی حدود چند سالی هم کمتر از او، دوستان روحانی جوانی داشتیم، زیرا خانواده‌ام از این دست بودند، البته پدرم، او از ماهانیان و از بازماندگان شاه‌نعمت‌اله ولی و مانند او بود، اما سال‌هاست به مناسبت کار و ذوق موسیقی و انتخابم و ... با حوزویان در ارتباط نیستیم، دیدم چه تفاوت‌هایی ایجاد شده است. اگر در آن زمان کفش‌های بانوان را از پشت درها برمی‌داشتند، امروز کفشی‌های زنانه‌دوز چها که نکرده‌اند و اگر آن روز سوتکی زیر زبان بانوی جوانی بود تا صدای خدادادی او را کسی نشنود (!) امروز بانوان با صدای رسا شعار می‌دهند و البته هنوز از صوت خدادادی موسیقایی محرومند! در مراجعات بیرون از منزل، بانوان بدون اجازه‌ی مَس...رد حق نداشتند پای از چارچوب در منزل بیرون بگذارند! و اگر هم به این مجوز مفتخر می‌شدند، با روپنده و پیچه و سوتکی که عرض کردم و .... و البته اگر هم با مَس...رد به اتفاق بیرون می‌رفتند، حاشا و کلا که مَس...رد شانه‌به‌شانه‌ی عیال محترمه حرکت کند، حداقل با چند متر فاصله، آقا جلو جلو و زَنک مظلوم، دوان دوان!!

اما امروز طلبه‌ی جوان ما سخن از عشق پیش از ازدواج می‌گوید، آفرین بر یگانه که نظرباز است. امروز همسر طلبه‌ی ما، بانوی شاعری است که نه تنها سوتکی زیر زبان ندارد که در مجالس شعر و ادب با صدایی رسا شعرش را می‌خواند و آفرین می‌شنود. یگانه‌ی ما رسائل و مکاسب می‌خواند، پس دروس و دوره‌ی سطح را پشت سر گذاشته و در محدوده‌ی ۲۵ سالگی که هم، زمان عمر او و هم مقطع درسش نشان می‌دهند، عقب‌افتادگی ندارد. با آنکه درس مکاسب محرمه شیخ بزرگ، انصاری را می‌خواند، اما در حضور موسیقیدانان و آنانکه خود و مانند خود را برتر از مجلسی می‌دانند، به زانوی ادب می‌نشیند، گویی با

اما امروز شعر تو باید با رفتار تو بخواند، پس اگر می‌گویی: بیار باده، رسن بازی‌ام به دار خوشست که سربداری مستان در این دیار خوشست باید راست گفته باشی (البته نشنیده بگیریم زیرا اعتراف، این‌گونه روشن، شلاق دارد!)

آری شاعره‌ی جوان ما هم از رده‌ی دردکشیدگان راستگوست. شاید نخواهد همه، او را در این سرمقاله، با انگشت نشان دهند، پس نه به خاطر رضایت شوهر، که می‌گفتند بدون اجازه‌ی او، زن حقی ندارد، بلکه به خاطر وجهت اخلاقی شاعره‌مان از او شعری نمی‌آورم تا راحت‌تر درباره‌ی او و شوهرش بگویم و بنویسم. طلبه‌ی جوان اما بدون ردا و عبا و قبا آمده بود، او پیش‌ترها ملبس شده اما در معابر، بی‌لباس ظاهر می‌شود. چهره‌ای دل‌نشان داشت و زبانی که گویی از ماست، نه از مجلسی‌ها. منظوم همان علامه است که موسیقی و عشق را مفتخرانه تحریم کرده است! و البته ده‌ها جلد کتاب از او باقی است که به خاطر امروزی نبودن و رکاکت بعضی از واژه‌های ناگزیر علمی و فقهی، چاپ بعضی از آن‌ها ممنوع است. گاهی فکر می‌کنم اگر صدراها و سهروردی‌ها و عین‌القضات‌ها و مانند آن‌ها نبودند، تکلیف مردمی که می‌خواهند در دل مسلمان بمانند با این جناب مجلسی چه بود؟!

یگانه را می‌گفتم، به محض آنکه آمد و در صندلی جای گرفت، نگاهش به سازی افتاد که در دفتر نشریه‌ی ما آویخته، سازی از خاور دور، سازی که در بیست و چند سال

حرکاتش می‌خواهد اثبات کند آنچه را گفته است که موسیقی و حوزه هر دو غریب‌اند.

او می‌دانست ما عزاداریم، ما در عزای پرویز مشکاتیان، یکی از مراجع مان در سوگیم، مرجعی که در ۵۴ سالگی وصل یار را به زندگی این‌گونه‌ای ترجیح داد و چار تکبیرزنان فاتحه‌ی دنیا را خواند و خلاص. آری یگانه می‌دانست از میان ما نیز مرجعی در گذشته است. مرجعی که در کار خود صاحب فتوهای بلند هنری موسیقایی و البته درک کردنی بود! او در کار خود مرشدی بود برتر از برخی از شیوخی که می‌شناسیم. در طی سی و اندی سال دوستی که سال‌هایی از آن با لحظه‌های فراموش‌ناشدنی پیوند خورده است، آنقدر نکته‌های ظریف برجای مانده است که به کتابی می‌رسد، اما اینجا تکلیف انسان و خالق را براساس خرد ذهنی مان و با معیارهای بچه‌گانه‌ی مثلاً منطقی و عقلی نمی‌سنجیم! تا بعد از آن به یکی بگوییم بهشتی و به آن یکی بگوییم غیربهشتی! غافل از آنکه همه‌ی اهالی گناه، به سحرهای آینده‌ای امیدوار و همه‌ی خوبان، به گذشته‌ای شرمسارند!

اما ما هم روزگار خوشدلی داشته‌ایم، همیشه هنرمند ما این‌گونه دچار بی‌صبری و بی‌طاقتی نبود که درست در میان کنسرت دوست سی‌ساله‌اش به هر دلیلی برخیزد و برود. او پیش از این‌ها تحملی بسیار داشت. بسیار خوش مجلس بود. پیش از کمون نامبارک و واقعه‌ی دوری و تنهایی هنرمندان و البته در ایام گردهمایی‌های همیشگی که داشتیم، بسیار از خوش‌کلامی‌ها و خوش‌خلقی‌های این عزیزان در یاد دارم و یکی از آن‌ها را برایتان بگویم، پرویز مشکاتیان گاهی از اشعار زیادی که از بر داشت می‌خواند، روزی این شعر عشقی را می‌خواند که:

یاران، عبث نصیحت بی‌حاصلم کنید  
دیوانه‌ام، من عقل ندارم ولم کنید  
ممنون این نصایحم اما من آنچنان  
دیوانه‌ای نیم که شما عاقلم کنید!

که صدای تلفن برآمد و پرویز مشکاتیان گوشی را برداشت، محمدرضا لطفی بود که بعد از احوالپرسی‌های معمول، سیاق سخن آن دو می‌گفت که لطفی تمایل دارد اگر بشود شاگردان برومند دور هم جمع شوند و شاید به اتفاق اجرایی و ... پرویز و لطفی هر دو خندان سخن می‌گفتند با کلام و واژه و شوخ‌زبانی اما سربه‌سر می‌گذاشتند، لطفی از احوال شجریان پرسید که حالش چطور است؟ و پرویز با نمک و یژه‌ای گفت: «شجریان خوبست، دارد برای تو آهنگسازی می‌کند که تو بخوانی!» همه از خنده پرخند شدند. این شوخی‌ها و سرزنده‌داری‌ها در یک برهه‌ی زمانی آنچنان بود که موجب خلق آن آثار ماندنی هم شد. خود پرویز هم شاید در آن روز باور نمی‌کرد روزی برسد که خودش آهنگ خودش را بخواند!

پرویز در مبحث آواز و خوانندگی صاحب سلیقه بود. با او وارد

مجلسی شدیم، خوانندی جوان تازه معرفی شده‌ای با ما و به همراه پرویز بود. در مجلس به احترام میهمانان تازه برپااستند، خواننده‌ای که داشت به اصطلاح خراباتی می‌خواند و چند تن گرد او با دف، ترجیع او را همراهی می‌کردند، با درنگ کوتاهی به حرمت تازه واردین خوش‌کلامی کرد و به موسیقی‌اش ادامه داد. شاید ما انتظار اتمام کار آن‌ها را داشتیم، اما پرویز کار موسیقی آن‌ها را تحمل می‌کرد. مطالب تکراری ترجیع خواننده به گونه‌های ابتدایی، اما با واژه‌های ویژه‌ی اینگونه خواندن‌ها که در جای خودش زیاد هم غیرقابل تحمل نیست مانند یاپیرجان، یا مولای یا ساقی، یا ... و به یکباره پرویز با صدای نیمه بلند گفت: «آقا کافیه، بگذارید یک سه‌گانه بشنویم» و رو به خواننده‌ی جوان گفت بخوانید و این بی‌اختیارشدن‌های گاهگاهی می‌گفت که پرویز هم مانند بسیاری کم تحمل شده است. جوانک در گوش من به چاره‌خواهی گفت: «این کوک برای من مناسب نیست، نمی‌دانم چکنم؟ جواب استاد مشکاتیان را چه بدهم؟!» و گویی پرویز ناگزیری چاره‌جویانه‌ی او را دریافت و بی‌درنگ گفت: «به جای حرف و حدیث، بخوان. از هرجایی که کوک آقایان قبلی است، چه پایین و چه بالا، بخوان.» جوانک شروع به خواندن کرد. صدای لطیف ترسیده‌ای داشت و پرویز برای اینکه به او جرئت ببخشد، یکی دو بار سرش را به عنوان تأیید تکان داد و جوانک هم جانی گرفت. پرویز آهسته به من گفت: «چند روزی است به من می‌گوید می‌خواهم بخوانم، من هم به او می‌گویم اول باید از کوک بالا و پایین نترسی. مگر خوانندگان بزرگ مملکت ما از کوک بالا و پایین می‌ترسیدند؟»

آری از روزگار نیمه‌خوشی‌ها می‌گفتم، وقتی با هم می‌نشستیم، گاهی در سکوتی فرو می‌رفت. یک روز گفت تو فکر می‌کنی از حالا به بعد ما چه باید بکنیم و چگونه؟ گفتم تنها راهش کار خوب است، هم کار خوب و هم خوب کار کردن. او اندک‌اندک داشت با بسطامی خو می‌گرفت و او را شایسته‌ی خواندن کارهایش می‌پنداشت، تا او هم رفت و باز پرویز ... و این بار در اعتراض به وضع زمانه، خودش کارش را خواند، هر چند خواننده نبود، اما اعتراضی بود.

پرویز مشکاتیان در زمان حیاتش شناخته شد، زودمیری یا دیرمیری از رخدادهای غیرطبیعی انسانی نیست، موتزارت در سی و چند سالگی و ابوالحسن خان صبا در پنجاه و پنج سالگی، اما بعضی از بزرگان هنر غریبانه رفتند. شگفت‌آور، زودرفتن و دیرماندن نیست، باید دید در این مدت کم که فرصتی بود چه کرده‌اند! اما هنر هنرمند پس از سال‌ها نیز، اگر هنر باشد بالاخره روزی چشم‌ها را به سوی خود خیره می‌کند.

اگر به تربیت من بگذری پس از صد سال

نسیم زلف تو آرد به رقص در کفتم

پرویز، بسیاری از اشعار نوذر پرنگ را از بر داشت، می‌دیدم

در نوشته‌هایش از شعر نوذر شاهد می‌آورد. این بیت را یادام هست در یکی از نوشته‌هایش آورده بود:

نشونوی شیون افتادن مهتاب در آب  
تا چو یاس از در و دیوار نیاویزی گوش  
که از غزل مشهور نوذر پرنگ با بیت آغاز گر:  
می‌گذشت از سر بازار سحرخیزان دوش  
پیر خورشیدگران، شب شکن آینه پوش

است، تردید ندارم که پرویز و نوذر پرنگ و دیگر نازنینان ما این روزها از «سر خوان وحدت» ارتزاق می‌کنند، هرچند مانند نوذر قدرشان در ایام حیاتشان ناشناخته مانده باشد، البته خواص از جایگاه هنری آن‌ها آگاه بوده‌اند. سیمین بانوی شعر فارسی که درود بر او باد، شبی در خدمتش بودیم و از مراسم چهلم شادروان خانم فخرالدینی بازمی‌گشتیم، درباره‌ی نوذر پرنگ فرمود، نوذر از پایه‌های غزل معاصر بود.

سیمین بانو حسین منزوی و نوذر پرنگ را ارج می‌نهاد. آری هنر شاید تنها ودیعه‌ای است که با جنجال و تبلیغ به خورد هنرشناس نمی‌رود. اگر هنر، هنر باشد، هنرشناسان آنقدر غیرهنر را کنار می‌زنند تا به هنر برسند و آن را بازگو کنند، آن وقت نام هنرمندش در جامعه جاری و در تاریخ ماندگار می‌شود. پرویز مشکاتیان بر آن بود که ساز هنرمند باید به بیان برسد. درست نزدیک سی سال قبل بر این عقیده بود که بر اساس همین باور به او گفتم:

«بزن ای هزار دستان، به بیان رسیده سازت»

ما بارها اشعار منزوی و پرنگ را می‌خواندیم و بحث می‌کردیم. به یاد دارم کتابی شایسته قلم، به بازار اشتهار آمده بود به نام «بامداد خمار»، شبی دیروقت پرویز تلفن کرد که جایی هستم، آن شعر سعدی را یادام رفته که «بامداد خمار» دارد و من به یادش آوردم:

به راحت نفسی رنج پایدار مجوی  
شب شراب نیرزد به بامداد خمار

اما رویه‌ی پرویز نصیحت‌پذیری نبود، همچنان که اسلاف هنری او نیز نبودند. اصلاً

«سبیل عنان گسسته اقامت پذیر نیست»

باری و به هر حال تنها راه شکوفایی هنر وجود جامعه‌ای هنری است، زیرا هنرمندان بی‌نام و با نام با تشکیل یک جامعه‌ی فرهنگی، بلندآوازه و پیروانشان ساخته و ساخته خواهند شد، اما امروزها چنانکه سال‌ها پیش در غزلی عرض کرده‌ام:

بهای رشک زمان خون مردم هنریست  
بدین بهانه دلم، بر مزار خویش گریست  
شنیدم آینه‌ی آب بید را می‌گفت  
جمال خویش بیار، که عمر ما گذریست  
دگر مظالم کوران شب پرستم گشت  
که هرچه نعره زدم خلق را بهانه، کربست

.....

یگانه، تسلیت گفت، او می‌دانست پرویز پر کشیده است. می‌خواستیم با او به بحث بنشینیم ... دیدم خیر، او هم نگاه

ماست. از این روی به او نگفتم، من انصاری دیگری را بر شیخ کبیر صاحب رسائل و مکاسب ترجیح می‌دهم. آن انصاری که می‌فرمود: «دل به دست آر تا کسی باشی».

خواجه عبدالله را می‌گویم، همو که ده خصلت انسان را در مقام نصیحت به خواجه نظام‌الملک متذکر شده و این پنجاه‌ده گانه با خط خوش نستعلیق استاد ابراهیم بوذری در دفتر نشریه نصب‌العین ماست و البته انصاری دیگری که برایم از کودکی اسوه‌ی صفا و وفاداری بوده است، همو که عمر طولانی‌اش را بررسی کرده‌ام، جابر را می‌گویم که با چشم به ظاهر نابینا در صفر سال ۶۱ هجری در اربعین اول محرم شد و بعد به زیارت رفت:

تا نیایم به خرابات، به مسجد نروم  
زانکه شرط است وضو کردن و نگاه نماز

یگانه، کمی جسیم بود و پیش از آنکه مرا به یاد توصیف سعدی از پیامبر بیندازد که «وسیم، جسیم ...» مرا به یاد مرحوم شیخ علی‌اصغر «وحید» می‌انداخت که در نزدیکی پنجاه سال پیش، نزد او به شاگردی می‌نشستیم. تنی چند بودیم، بعد از اذان صبح در منزل ایشان در حوالی میدان خراسان در کوچه‌ای شرقی از شهباز جنوبی به خدمت استاد می‌رفتیم و مقدمات «درس سحر» می‌خواندیم. حتماً طلبه‌ی جوان ما، می‌داند چه می‌گویم. شاید آن‌ها هم امروز «درس سحر»ی داشته باشند.

ما درس سحر در سر میخانه نهادیم

محصول دعا در ره جانانه نهادیم

درس سحر، همان صبحی قلندرانه‌ای است که با ثلاثه‌ی غساله‌ی تذکر و تکرار جگرت را حال می‌آورد:

«ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما».

از مقصود دور افتادم، باری برایم خوشایند بود که از میان آنانکه به جای روشنگری ذهن و پاسخ سؤال‌هایمان، بر سر و دهانمان کوبیدند و سازهایمان را شکستند و ما امروز با آن‌ها مشکل داریم، طلبه‌ی جوانی را یافته‌ام که با شعر و موسیقی به گونه‌ای آگاهانه، مشکلی ندارد و مانند همه‌ی کشورهای هنرخواه، ترویج درست و صحیح آن را مشکل ساز نمی‌داند.

و این‌ها تمام، نتیجه‌ی فریادگری روزهای سخت و بی‌فردای دردشناسان، و هان ببینید چه باشکوه است وقتی گستره‌ی حق طلبی، پهنایی همه‌گیر می‌یابد و زیباتر، وقتی درمی‌یابی همکاران صندلی‌نشین اهل نغمه هم فریاد سرسبزی سرمی‌دهند. وقتی می‌شنوی آنچه را در مدت‌های مدید قلم‌زنی و سخن‌گویی، در این مقاله و آن سرمقاله و در این سخنرانی و آن بیانگری، نوشته‌ای و گفته‌ای، امروز تکرار می‌شود. آری باشکوه‌تر آنکه در هر اجتماع یا تشییع، حتی هنرمندی که روزی همزبان با بعضی از دولتی‌ها، به صراحت ما را به «نق‌زدن» و ایرادگیری به دولت معرفی می‌کرد، امروز و مدت‌هاست قدم بر چشم ما نق‌زن‌ها نهاده و او هم «نق» می‌زند و در نهایت، باور می‌کنیم بزرگترین هنر اهل نغمه، سرسبزی و سرافرازی موفقیت در نحوه‌ی حق طلبی‌شان است.